



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید مسجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی
- ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
- نمایر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۷۷۸۹

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

ميثاق نامه اخلاق حرفه ای

دمای هوای مشهد

۲۶٪

۳۵° ↑ ۲۲° ↓

صبح ۲۲

ظهر ۳۲

عصر ۳۵

شب ۳۳

اوقات شرعی مشهد

● اذان ظهر: ۱۱:۳۴:۳۲ نیمه شب شرعی ۲۲:۴۰:۳۰

● غروب آفتاب: ۱۸:۵۳:۰۰ اذان صبح فردا ۰۲:۲۸:۱۹

● اذان مغرب: ۱۹:۱۴:۳۲ طلوع آفتاب فردا ۰۴:۱۶:۱۸

کارتون شهر

رضا جنگی بدون شرح...

استوری کرام

حکایت پسر بالغ و برجام + اصغر فرهادی اضافه

پسر گفت: ندیده و نشناخته؟ پسر گفت: من تحقیقات بسیار کرده ام و به این نتیجه رسیده ام که او از هر لحاظ برای من مناسب است و با وجود او همه مشکلات من حتی مشکل آب خوردنم حل می گردد. مادر پسر از آنجا که پسر را خیلی زیادی دوست داشت و دلش نمی آمد دلش را بشکند، به رغم میل باطنی، با تصمیم پسر موافقت کرد و پسر برجام پس از شش شب وهفت روز جشن و پایکوبی در یکی از هتل های بالای شهر باهم ازدواج کردند و به سر خانه و زندگی خود رفتند. اما از ابتدای زندگی پسر و برجام، بعضی هایک حالت مادرشویی به خود گرفتند و نگذاشتند پسر و برجام در همان یکی دو سال گشایش خود نیز لذت ببرند. خارجی ها می آمدند، می گفتند چرا آمدند. قرار داد می بستند، می گفتند چرا می بندد. آن ها نگذاشتند آن ها در روز خوشحالی لذت ببرند. آن ها مانند کسی که با عروس خانواده دشمنی دارد، از همان شب عروسی که همه شاد بودند آن ها را اذیت کردند. این کارشکنی ها مادرشویی ها موجب شد که پسر و برجام نتوانند از ابتدا پایه های مناسبی برای زندگی خود بنا کنند و دیری نپایید که برجام تصمیم گرفت به صورت یک طرفه پسر را ترک کند. پسر که طاقت جدایی از برجام را نداشت، تصمیم گرفت زندگی خود را با روح برجام ادامه دهد، غافل از آنکه برجام به روح اعتقاد نداشت. در نتیجه هیچی.

نامزد بازی

رئیس جمهورها چای دوست دارند ...

من آبدارچی ها را خیلی دوست دارم. آبدارچی شرکت ها، ادارات، وزارتخانه ها، این سه تا کلمه شرکت ها ادارات و وزارتخانه هارانوشتن چون بدانید منظورم قهوه چی کافه ها و چایخانه ها و ستوران ها نیست. منظورم کارمندهایی است که وظیفه شان در اداره و شرکت ریختن و آوردن چای است. دوستشان دارم چون عموما سن و سال بالاتری دارند. چون به چای مربوط اند. کم حرف اند و سرو کارت که بهشان بیفتد خیلی تو سر نمی دوانند. توی اتاقشان تنها هستند و کسی به پست و جایگاهشان غبطه نمی خورد و به خاطر همین نه زیرآب کسی راهی زنند و نه کسی زیرایشان را می زنند. آبدارچی ها اتاق کوچک خوش بویی از بخارای عطر چای دارند و دوروبرشان هم همیشه تمیز و براق است. خیلی فاخر و مریط و گندگی بر نمی دارند و

می داند گلیمشان چقدر است و حتی از آن هم پایشان را دراز تر نمی کنند. حالا وسط انتخابات و تبلیغاتش چرا دارم از جای و آبدارخانه می نویسم؟ عرض می کنم... الان که لب تاپ جلویم باز است و دارم ستون را می نویسم آخرین مناظره نامزد های ریاست جمهوری در حال شروع شدن است. نامزد ها یکی یکی می آیند روی صندلی هایشان می نشینند و کاغذ هایشان را نگاه می می اندازند و قرار است آخرین حرف هایشان را بزنند و بشنویم و انتخاب کنیم. همین نشستشان را که دیدم نمی دادم چرا ذهنم رفت این سستی که همین چند دقیقه پیش احتمالا یک آبدارچی محترم و شریف جلویشان چای گذاشته. چای ای که حواسش بوده.

دکتر و نویسنده

دکتر و نویسنده

دکتر و نویسنده

اول شخص

«رکنی» برای ادبیات فارسی

نگاهی به بینش و منش دکتر محمدمهدی رکنی، استاد بازنشسته دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی

تأسیسات سال ۱۴۰۱ بود که برای نخستین بار توانستم دیداری با استاد پیشکسوت دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی داشته باشم. مردی با چهره ای خندان و تواضعی مثال زدنی. به گفته خودش تا به امروز گفت وگویی مفصل درباره زندگی علمی و اجتماعی اش با هیچ خبرنگاری نداشته است. اما شانس با من یار بود تا پای صحبت های شیرین او بنشینم. این دیدار در حیاط منزلیش و در کنار درخت انجیری که وسط حیاط کاشته شده بود انجام شد. بسیاری از شاگردان او شیرینی دل پذیر تحیرهای خانه استاد را چشیده بودند و چشیدن این طعم در کنار شیرینی بیان او در تدریس و خاطرات خوش روزهای حضور در کنار استاد دوچندان می شد. از سال های نخست زندگی اش گفت. اینکه پدر بزرگش اهل یزد بود. اما پدرش در مشهد متولد شده بود. آن زمان که قرار شد شناسنامه ای برای خانواده تنظیم شود چون فامیل رکنی در مشهد زیاد بود به همین دلیل پدرش «رکنی یزدی» را انتخاب کرد. پدر بزرگ او بازرگان بود و در سفری که به مشهد داشت در این سرزمین مقدس سکنگزید. محمدمهدی در دیستان شرافت که در پایین خیابان مشهد واقع شده بود و یکی از دبستان های ملی مشهد هم بود تحصیل کرد. او سال ها با محمدتقی شریعتی ارتباط داشت و همچنین استادش در دبیرستان بود. استاد شریعتی پس از شهریور ۱۳۲۰ زمانی که توده ای ها به شدت به تبلیغ اندیشه های مادی و ضد دینی می پرداختند با تشریح حقایق اسلامی در کانون نشر حقایق اسلامی به تقابل با آن ها می پرداخت. استاد در هفته جلساتی را برای آماده سازی شاگردان خود برای مناظره با اندیشه توده ای ها برگزار می کرد تا به مقابله با طرز فکریایی همچون

دین افیون توده هاست، یپردازد. استاد شریعتی با تلاش های فرهنگی و هنری، در شناساندن اسلام ناب به مردم و ستم هایی که طاغوتیان زمان به دین داران روا می داشتند در زمینه سازی انقلاب اسلامی نقش مؤثری داشت. استاد شریعتی در دوره ای نهج البلاغه به او می آموخت و شرح می داد کار مهم او این بود که نهج البلاغه و توجه ویژه به آن را در جامعه مطرح می کرد. سال ۱۳۳۰ بود که تصمیم گرفت به دانشگاه برود به همین دلیل برای شرکت در آزمون ورودی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به این شهر سفر کرد. آن موقع هر دانشکده ای آزمون ورودی را به صورت جداگانه برگزار می کرد و آزمون ها یکپارچه نشده بود. برکه امتحانی او را دکتر ذبیح - صفا مؤلف کتاب سترگ «تاریخ ادبیات در ایران» گرفت. در همان سال در دانشکده ادبیات تهران پذیرفته شد و مدرک کارشناسی و کارشناسی ارشد خود را در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران گرفت. پس از بازگشت به مشهد از مهر ۱۳۳۵ به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و در دبیرستان های مشهد مشغول به تدریس شد. برای ورود به عرصه تعلیم و تربیت از مرحوم میرزا جواد آقا تهرانی کسب اجازه کرده بود. ایشان نیز نصایحی به او کردند. پس از مدتی او تصمیم گرفت تاتدریس در دانشگاه را آغاز کند. پس از اینکه مرحوم استاد احمد علی رجایی بخارایی بازنشسته شد دکتر محمدمهدی زاده که آن موقع ریاست دانشکده الهیات فردوسی را برعهده

داشت به سبب آشنایی که با دکتر رکنی داشت او را به دکتر جلال مینینی، رئیس وقت دانشکده ادبیات معرفی کرد. در ابتدا پایان نامه خود را که با موضوع «تحقیقی در تفسیر کشف الاسرار و عده الإبرار مبینی» نوشته بود به گروه برای ارزیابی تحویل داد. مرحوم دکتر یوسفی که مدیر گروه بود پژوهش او را پسندید. پس از مدتی امتحانی از او گرفتند و به عنوان عضو هیئت علمی گروه ادبیات دانشگاه فردوسی پذیرفته شد و از مهر ۱۳۴۸ خورشیدی فعالیت هایش را در دانشگاه آغاز کرد. پس از انقلاب اسلامی و هم زمان با تعطیل شدن دانشگاه ها در دوره انقلاب فرهنگی، به آستان

قدس رضوی منتقل و ابتدا در اداره امور فرهنگی مشغول به خدمت شد و پس از تأسیس سازمان چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی توسط دکتر عباس سعیدی رضوانی، با این مؤسسه همکاری کرد که تألیف کتاب های متعدد، حاصل این همکاری بود. در سال ۱۳۶۱ بنیاد پژوهش های اسلامی به عنوان مرکزی علمی و پژوهشی و وابسته به شورای عالی فرهنگی آستان قدس رضوی تأسیس شد. وی به عنوان عضو هیئت مدیره به همکاری با بنیاد مشغول شد. پس از آغاز به کار مجله علمی، ترویجی «مشکو» در سال ۱۳۶۱، به عضویت هیئت تحریریه این فصلنامه درآمد که از سال ۱۳۷۸ به عنوان مدیر مسئول و سردبیر این مجله انتخاب شد. پس از انقلاب فرهنگی و بازگشایی دانشگاه ها، به دانشکده ادبیات بازگشت و به تدریس و فعالیت های علمی خود ادامه داد و در سال های ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۶ ریاست دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی دانشگاه فردوسی مشهد را به عهده داشت. در نهایت در سال ۱۳۸۲ پس از ۴۶ سال تدریس تمام وقت، با رتبه علمی استاد تمام از دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد بازنشسته شد. پس از بازنشستگی به طور پاره وقت به عنوان استاد راهنمای دوره دکتری در دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد و دانشگاه علوم اسلامی لندن فعالیت داشت و نیز در دانشکده علوم قرآنی مشهد و دانشکده علوم اسلامی رضوی به تدریس و راهنمایی پایان نامه پرداخت. او هم اکنون به عنوان عضو شورای عالی فرهنگی آستان قدس رضوی مشغول به فعالیت است.

چرا امام به خراسان آمد

کتاب، چرا حضرت امام رضا(ع) به خراسان آمدند؟، به قلم محمدمهدی رکنی یزدی در چهار صفحه سال ۱۳۸۸ از سوی بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی به بازار کتاب عرضه شده است. در این کتاب دلایل سفر حضرت رضا(ع) به خراسان و ماندگاری ایشان در این خطه بررسی و شرح داده شده است.

چهار حدیث از حضرت رضا (ع)

کتاب «اربعمین رضوی، چهار حدیث از حضرت رضا (ع)» نوشته محمدمهدی رکنی سال ۱۳۸۳ در ۱۱۲ صفحه منتشر شده است. در این کتاب چهار حدیث از امام رضا(ع) ذکر شده است. این احادیث به گونه ای انتخاب شده است که هم اصول اعتقادی را در بر داشته باشد. مانند توحید و صفات باری تعالی و امامت و هم اخلاق و تربیت اسلامی را بیان کند و به طور کلی بینش درست شیعه و سیره ائمه معصومین(ع) را از زبان عالم آل محمد(ع) ارائه دهد.

قالب طلا

عاشقانه های حبیب روی بوم

حبیب!... انگشتان دست لرزشش را آرام روی گنبد کشید، طوری که انگار دانه دانه خشت های طلا یار خودش روی هم گذاشته است. بوم زیر نقاشی زیر انگشت های حبیب!... از توی نقاشی صدای اذان می آمد و ماه از پشت گنبد طلوع می کرد. آسمان لبریز از نور بود و ستاره ها هر کدام برای خودشان، سوسو می زدند. صحن خلوت بود، آن قدر خلوت که دو آهو آمده بودند لب حوض تا آب بنوشند، آن قدر خلوت که خودش همیشه دلش می خواست برود داخل صحن و زیارتی بکند. آن قدر خلوت که فقط صدای بال کبوترها می آمد. چشم هایش را ریز کرد تا کبوترها را بهتر ببیند. اما، امان از پیرمی! این چشم ها دیگر آن چشم های جوانی نبودند. خیلی پای همین چشم ها ایستاد تا گرفتار قفس شیشه ای نشوند. اما وقتی چندین بار قلم موی نقاشی را هاش را روی بوم گم کرد، دید که چاره ای ندارد. اولین بار که عینک را به چشم گذاشت، انگار هوای صحن دوباره صاف شده بود. حبیب!... توی تیره رفته بودند و آسمان دوباره آبی آبی بود. حبیب!... توی جیب های کنش دنبال عینکش گشت، اما باز هم عینکش را

جا گذاشته بود. عینکش مانده بود خانه، لب همان طاقچه ای که قرآن و کتاب مفاتیحش را می گذاشت. هنوز عادت نکرده بود عینک را توی جیبش بگذارد و همراه خودش بیاورد. انگشت هایش را روی بوم کشید و کبوترها را شمرد، یک، دو، سه... *** آن سال های نه خیلی دور، وقتی که هنوز دوربین های دیجیتال و موبایل های دوربین دار در دست مردم نبود، حبیب!... برای عکاسان دور فلکه آب و اطراف حرم، روی پارچه های بزرگ، نقش حرم و بارگاه می کشید. زائرانی که از راه های دور و نزدیک می آمدند، جلوی این نقاشی ها، عکس یادگاری می گرفتند و تصویرشان برای همیشه در قاب عکسی ماندگار، به یادگار می ماند. حبیب!... تمام نقاشی هایش از حرم امام رضا(ع) را با عشق کشیده بود. قبل از اینکه قلم مویش را بردارد، وضو می گرفت، دو رکعت نماز زیارت می خواند و بعد نقاشی اش را شروع می کرد. اوقات زیارت آن قدر خوب به درودیوار و صحن حرم نگاه کرده بود که موقع نقاشی حواش به همه جزئیات باشد. رنگ ها را می شناخت، نور و سایه را بلد بود. صحن را خلوت می کشید تا آدم هایی که جلوی نقاشی اش می ایستند که عکس یادگاری بگیرند، تنها زائران حرم باشند. خودش همیشه اولین زائر بود. هر نقاشی که تمام می شد، چند قدم عقب می رفت، نگاه می کرد و تمام صداها را می شنید. دلش هوایی می شد و باز شوق زیارت، تمام وجودش را پر می کرد. *** حبیب!... به ورودی حرم که رسید، دست بر سینه گذاشت و سلام داد. عینکش را مثل همیشه جا گذاشته بود. صدای بال کبوترها